**طرح نهایی سریال**

**(مناسبتی ماه محرم)**

سیمرغ

**نوشته: عدالت فرزانه**

**13 قسمت 40دقیقه ای**

**مقدمه:**

با توجه به فرارسیدن ایام محرم و لزوم تبیین روشن بینانه و تحلیل روز آمد این وقایع تاثیر بخش و همراهی رسانه ملی باعزاداران حسینی ، جهت ترویج مکتب ایثار و شهادت در محور خانواده با پرداخت به آئین های عاشورایی در این خطه از جمله تعزیه خوانی ، و چاووش خوانی و بردن الم و دستجات عزاداری برای رضایت خواهی و جمع آوری خیرات و نذورات برای رفع حل مشکلی و بسیاری از رسم و رسومات مذهبی که در تعلیم و تربیت عقیدتی ما نقش بسزایی داشته اند .

الحق و انصاف جای تولید و پخش چنین برنامه هایی در ایام محرم و صفر از شبکه سبلان اردبیل که مهد تشیع وحسینیت است ضروری به نظر می رسد.

**معرفی شخصیت های اصلی داستان :**

1-"**عطا**" جوان 20 ساله ای است که با حمایت پنهانی فاضل خیر محل ، بزرگ شده و اکنون مغازه آرایشگری دارد . اما چند وقتی است بخاطر کنسرتهایی که در مجالس عروسی داشته به شهرت رسیده و حالادیگر دست وبالش به کار نمی رود ، چون با تحریک دوستان مصرانه درگیر نقشه ای است برای رسیدن به آرزوی خواننده شدن در خارج از کشور

2- " **فاضل**" معلم بازنشسته ای که موسسه خیریه محل را اداره می کند ، مسئولیت کاروان زیارتی را به عهده دارد اما هر سال پول زیارت خود را صرف محتاجی کرده و نتوانسته به کربلا برود درست به همین خاطر است که بین مردم به کربلایی فاضل مشهور است.

3- "**صمد"** راننده اتوبوس است که در یکی از سفرهای خود در پیچ تندی درست لحظه ای که اتوبوس درحال واژگونی بوده با توسل به حضرت عباس (ع) از مرگ سهمگینی نجات پیدا کرده ، برای همین اتوبوس و دار وندارش را نذر حضرت عباس (ع) می کند.

**خلاصه داستان کلی :**

**میرفاضل** یکی از هیئت امنای محله نواب از محلات شش گانه اردبیل است که در راس هیئت عزاداری برای تشت گذاری به سمت مسجد جامع شهر در حال حرکت هستند وارد مسجد جامع شده و پس از مداحی ، مراسم تشت گذاری با حضور مهمانان داخلی و خارجی که از شهرهای دیگر ایران وکشورهای خارجی به این مراسم می آیند با آئین و مناسک ویژه ای برگزار می گردد . میرفاضل حین برگزاری مراسم از جوانان دسته سراغ عطا را می گیرد که در عزاداری حضور ندارد ، هیچکس از او خبری ندارد ، نهایتا خبری از دستگیری عطا توسط پلیس می رسد که قبل از شروع محرم در اجرای کنسرتی زیر زمینی بازداشت شده است .

اول صبح میرفاضل به کلانتری رفته و از بی کس و کار بودن این پسر برای رئیس کلانتری توضیح می دهد که سالهاست بصورت پنهانی زیر نظر موسسه خیریه محل از او حمایت می شود.

"**عطا**" در بازداشتگاه برای هم بندی های خلافکار خود زیر آواز زده است. یکی از هم بندی هایش –**هرمز**-در حال خروج از مرز دستگیر شده ، برای استعدادی که عطا دارد آینده ای درخشان در ترکیه متصور است ، در حال دادن قولهایی به عطا در خروج از کشور است که با ورود سرباز برای بردن عطا همه ساکت می شوند .

رئیس کلانتری با وثیقه ای که میرفاضل آورده ، عطا را آزاد می کند به شرط تعیین تکلیف خدمت سربازی که تاخیر دارد. میر فاضل با توضیح مسائل اخلاقی ، عطا را به موسسه می آورد

آخرین مراسم هفته خوانی به مناسبت شروع ماه محرم در خانه صمد برقرار است که همسرش بخاطر تصادف اخیر او بی قراری می کند و از صمد که بخاطر ادا نکردن نذرش می خواهد ناراحت است ،

صمد راننده اتوبوس است که چند سال پیش در پیچ خطرناکی با توسل به حضرت عباس از مرگ سهمگینی نجات پیدا کرده است. اما بعد از سالها فراموشی امسال با تصادفی جزئی که دارد به فکر ادا کردن نذرش افتاده است

به همین خاطر پیش میر فاضل رئیس کاروان زیارتی کربلاست به موسسه خیریه محل می رود و پس از دیدن میر فاضل نذرش را به او می گوید : نذر صمد بردن اتوبوسی از مسافران آرزومند به زیارت کربلاست .

عطا هم در موسسه پیش میر فاضل است که با شنیدن نذر صمد مکث می کند . نقشه خروج از مرز به بهانه زیارت کربلا در فکرش جان گرفته و سریع اعلام آمادگی برای پیدا کردن آرزومندان زیارت کربلا می کند حتی یکی از آنها را یعنی دایی اش ناصر خیاط را که بیرق دوز هیئات عزاداری است معرفی می کند و دست صمد را می گیرد تا برای دعوت دایی اش پیش او بروند.

"دایی ناصر" بیرق دوز هیئت حسینی است که در طبقه دوم سرای قدیمی حاج یوسف اردبیل مغازه حقیر خیاطی دارد.

عطا در حال تعریف زندگی دایی ناصر برای فیاض است که به سرای حاج یوسف می رسند. انگار چند روزیست که شهرداری بخاطر فرسودگی بنا و ایمنی ناکافی این بازارچه را تعطیل کرده و هرروز کسبه بازار برای تعیین و تکلیف کسب وکارشان جلوی بنر هشداری که شهرداری سر در بازارچه نصب کرده تجمع می کنند. دایی ناصر نیز بین این کسبه است

دایی عطا ، آشنایی قدیمی میر فاضل است ، خاطرات بیرق دوزی های زیادی از جمله فرصت هایی که برای سفر به کربلا پیش آمده اما به خاطر اعتقادی که به مسئله دعوت دارد نپذیرفته است لابلای خاطرات این دو دوست قدیمی زنده می شود.

**قدرت** (که کارش بدهکار کردن جوان ها به منظور سوء استفاده از آنهاست) عطا و رفیقش را به چهار میخ کشیده تا بدهی هایشان را صاف کند . عطا قول می دهد هرجور که شده قرض هایش را با او صاف کند ولی گوش قدرت بدهکار نیست ، شب او را در انبار لاستیک فروشی خود در گوشه ای از بازار زندانی می کند . عطا تا صبح دنبال راهی برای فرار از این انبار تاریک است که پس از تلاشهای بسیار ، بالاخره از پنجره ای که نرده هایش پوسیده خود را بیرون می کشد از کوچه تنگی فرار می کند و خود را به موسسه می رساند.

آقا صمد با میرفاضل پیش **ننه زهرا** که در کوچه پشتی محله معمار زندگی می کند برای دعوت به سفر زیارتی کربلا رفته اند.

**ننه زهرا** مادر مفقود الاثری که سالهاست با یاد وخاطره پسر مفقودش زندگی کرده است ، تشییع تمام شهدای شهر رفته چون همه ی آنها را فرزند خود می داند .. میر فاضل نذر صمد را برای ننه زهرا تعریف کرده و او را به خیل عظیم آرزومندان زیارت کربلا دعوت می کند اما نذر قلبی ننه زهرا سفر کربلا همراه فرزندش"عباس"است که هنوز خبری از او نشده است.

عطا (با سر و صورتی عرق آلود) خود را به خانه ننه زهرا رسانده و با عجله در می زند تا ننه زهرا در را باز می کند عطا از ترس رسیدن قدرت و نوچه هایش بدون دعوت به حیاط آمده و سریع در را پشت سرش می بندد .

ناگهان ، با دیدن عطا ، بغض ننه زهرا می ترکد ، فاضل و صمد از این حال او متعجب و در عین حال منقلب می شوند.

ننه زهرا می گوید این سی سال به تشییع هر شهید و عیادت تمام جانبازان و آزادگانی که بوی پسرشان را می داد رفته و همه آنها را دیده است اما هیچکدام به شباهت عطا به فرزندش عباس نیست . حتی عکس پسرش را برای اثبات این قضیه می آورد و شباهتی که عطا به عکس دارد همه را متعجب کرده حتی خود عطا که این همه شباهت را باور ندارد.

عطا درگیر عکس و خودش ، دست و صورتش را درحوض حیاط می شوید ، ننه زهرا به خیال اینکه وضو گرفته برای او حوله آورده است و جانماس عباس را برای نماز او پهن کرده است ، عطا در عمل انجام شده قرار گرفته و مجبور می شود بدون وضو نمازش را بخواند . ننه زهرا عاشقانه در دیدن نمازهای عطا که شبیه عباس اوست نمی تواند جلوی اشکهایش را بگیرد .

عطا فرصت را غنیمت دیده و به نیابت از آقا فیاض و صمد از ننه زهرا خواهش می کند به جای مادری که ندارد با آنها زائرکربلا شود ، ننه زهرا با رغبت این دعوت پسرش را قبول می کند.

فاضل و صمد خوشحال از قبول سفر ننه زهرا می خواهند بروند که عطا سر و کله نوچه های قدرت را سر کوچه می بیند ، دنبال راه فرار است که اصرار ننه زهرا برای ماندنش را ازجان و دل قبول می کند.

تمام حواس عطا به کوچه و نوچه های قدرت است در حالیکه ننه زهرا برایش از سالهای دور می گوید سالهایی که به نذر بچه دار شدنشان ، **عنایت** (همسر فوت شده اش) همراه اهالی محل ، مراسم تعزیه را در محوطه باز حیاطشان برگزار می کردند تا خداوند تنها پسرشان عباس را به آنها هدیه داده است به سن عباس این تعزیه ها هرسال باشکوهتر از سال پیش برگزار می شده تا سالی که عباس به جبهه رفته و دیگر بازنگشته است.

عنایت بغض کرده و دیگر شرط برگزاری تعزیه را برگشتن عباس می دانست حتی وسایل و لباسهای تعزیه را هم یکی پس از دیگری به هیئت های دیگر داده تا جائی که هیئت عزاداری بارها با علم و کتل دم در خانه آمده اند برای برگزاری مراسم شبیه خوانی اما عنایت قبول نکرده است.تا اینکه یک سال بر او برات شد خبری از عباس خواهد آمد به شرط برگزاری تعزیه در این خانه .

عنایت دوباره در به در افتاد برای تهیه وسایل و لباس های تعزیه بالاخره لباسها را آورد و مراسم محیا شد و در برگزاری مراسم قلب منتظر عنایت از تپش زیادی که داشت واماند. لا به لای خاطرات ننه زهرا حواس عطا به کوچه است تا نوچه های قدرت بروند و الان وقتش بود تا از ننه زهرا خداحافظی کند .

عبدالله نام یکی دیگر از مسافرانی است که کربلایی فاضل برای زیارت کربلا اسمش را به لیست کاروان اضافه کرده است مردی که از قدیم قاسم خوان و بعد عباس خوان تعزیه محله بوده و چند سالی ست از او خبری نیست ، جستجوهای صمد با اتوبوس ، همراه عطا ما را به روستایی دور افتاده می برد که عبدالله بعد از مرگ پدرش برای نگهداری مادر پیرش به روستا نقل مکان کرده و در خدمت مادر مریضش است .

وقتی صمد از نذرش به عبدالله تعریف می کند و ازقصدشان برای دیدن او ، دعوتش به زیارت کربلاست . عبدالله از شدت شوق سفر گریه اش می گیرد که این آخرین خواسته مادر پیرش است و از جان و دل آنرا می پذیرد.

عطا تحت تاثیر شخصیت عبدالله قرار گرفته که با دست و پایی پینه بسته شهر را به خاطر نگهداری از مادرش رها کرده و اینجا چنین جانانه کشت و زرع می کند . عبدالله از روزی که مادر پیرش را برای دیدن مجلس شبیه خوانی روستا برده بود ، جایی که رقیه خوان ، بچه ی تازه پا به میدان گذاشته روستا لکنت زبان گرفته و مادر عبدالله به یاد قدیم نا خواسته بلند شده و بدون توجه به سن و سال خود رقیه خوان مجلس شده است .

عطا با کربلایی فاضل و صمد راننده اتوبوس به شهر برمی گردند و در راه عطا از قدرت و نوچه هایش برای کربلایی فیاض و صمد تعریف می کند که دنبال او هستند .. به خیریه که می رسند عطا از ترسش نمی تواند پیاده شود وقتی ننه زهرا را می بیند ،جلوی خیریه با قابلمه غذا منتظر پسرش عطاست مجبور می شود پیاده شود. در حالیکه صمد با نوچه های قدرت در گیر است عطا مجبور می شود فرار کند .

کربلایی فاضل به خیام وکیل پایه یک دادگستری که او هم به نوعی با حمایت های پنهانی کربلایی درس خوانده برای رهایی عطا از شر خلافکارها به خیریه خوانده است .

خیام پرونده جانبازی که برای احداث پل عظیمی در شهر ، خانه اش مورد تعریض قرار گرفته و شهرداری ضرب العجل تخلیه خانه را دارد به دست گرفته اما به عطا قول می دهد که قدرت و نوچه هایش را به کلانتری بکشاند برای ثابت کردن قرض هایی که از عطا طلب دارند .

قدرت و نوچه هایش در کلانتری نمی توانند وکیل را متقاعد کنند زیرا مدرکی دال بر طلب های خود ندارند . علی رقم قول هایی که در کلانتری مبنی بر اذیت نکردن عطا داده اند ، با تهدید و ارعاب او از کلانتری خارج می شوند ..

عطا از ترس آنها با خیام در دادگاه و کلانتری رفت و آمد می کند تا دست از سرش بردارند ، مریضی جانباز عود کرده و همسرش سخت درگیر مسائل مادی و اداری بیمارستان آنهاست . حتی کربلایی فاضل برای حل مشکلات مادی جانباز پای **حاج کریم** - تاجر فرش شهر – راهم به میان کشیده است. حاج کریم به واسطه عطا مخارج بیمارستان جانباز را تسویه می کند .

عطا به چشم خود می بیند که مسائل و مشکلات زندگی جانباز هیچ لرزشی در اراده و عملکرد او و همسرش نداشته برای همین نگرشش نسبت به دفاع از حق و وطن دوستی تحت تاثیر قرار گرفته است .

عطا در راه بازگشت به خانه دوباره توسط نوچه های قدرت خفت می شود . زد و خورد او با نوچه های قدرت بازار را به هم ریخته تا اینکه پای حاج کریم تاجر بزرگ بازار ، قدرت و نوچه هایش را مجبور به عقب نشینی می کند .

کارحاج کریم به عنوان خیر در بین بیماران دیالیزی است که در بین آنها با دادن روحیه امید به زندگی سپری می شود که در بین بیماران جوانی به نام "یونس" که آخرین لحظه های زندگی اش را بخاطر سرطانی که دارد سپری می کند این کار خیرین را جز آزار و اذیت بیماران چیزی بیشتر نمی داند برای همین مانع کمک خیرینی مثل حاج کریم به بیماران سرطانی است

عطا از این موضوع ناراحت است ، دست او را گرفته و به بخش دیالیز می برد که خود حاج کریم در حال دیالیز است . یونس از دیدن دیالیز حاج کریم منقلب شده و اظهار ندامت می کند ..عطا با دادن برگه دعوت زیارت کربلا به یونس امیدی دوباره می بخشد.

صمد برای پیگیری تکمیل کاروان زیارتی به موسسه آمده ، عطا برای نشان دادن نمونه ای از این مسافران آرزومند می خواهد پیش دایی اش بروند ،"دایی ناصر" بیرق دوز هیئت حسینی است که در طبقه دوم سرای قدیمی حاج یوسف اردبیل مغازه حقیر خیاطی دارد.

عطا در حال تعریف زندگی دایی ناصر برای صمد است که به سرای حاج یوسف می رسند. انگار چند روزیست که شهرداری بخاطر فرسودگی بنا و ایمنی ناکافی این بازارچه را تعطیل کرده و هرروز کسبه بازار برای تعیین و تکلیف کسب وکارشان جلوی بنر هشداری که شهرداری سر در بازارچه نصب کرده تجمع می کنند. دایی ناصر نیز بین این کسبه است

دایی عطا ، آشنایی قدیمی آقا فاضل است ، خاطرات بیرق دوزی های زیادی از جمله فرصت هایی که برای سفر به کربلا پیش آمده اما به خاطر اعتقادی که به مسئله دعوت دارد نپذیرفته است لابلای خاطرات این دو دوست قدیمی زنده می شود.

صمد از دیدن چنین آرزومندانی به کاری که می خواهد انجام دهد مصمم تر می شود و عطا خوشحال از پیشرفت نقشه ها پنهانی به دوستان منتظرش گزارش کار می دهد .. دراین میان دایی ناصر از شدت شوق به سفر و این دعوتی که پیش آمده گریه اش گرفته و قول می دهد با حل و فصل کارهای اداری محل کارش با آنها عازم کربلا شود . بدین ترتیب عطا خوشحال از راضی شدن دایی با فیاض به موسسه برمی گردند.

سید رسول امام جماعت مسجد محله که بخاطر مریضی - ام اس - خانمش عملا دیگر خانه دار شده و خودش را وقف همسرش کرده است یکی دیگر از مسافران کاروان کربلاست که رفته رفته حال بیمارش وخیم تر شده و کربلایی فاضل نگران این موضوع دنبال پرستاری متخصص می گردد که با پیشنهاد ننه زهرا همسایه شان لیلی را که پرستار بیمارستان است به سید رسول معرفی می کنند و رفته رفته با حضور پرستار در خانه شان حال بیمار رو به بهبودی می رود .

ننه زهرا داستان زندگی "فرهاد" و "لیلی" پرستاری که معرفی کرده بود را برای کربلایی فاضل تعریف می کند : سیروس (پدر لیلی) همسرخود را دریک تصادف از دست داده و به راننده که برادر مقتول است (پدر فرهاد) رضایت نمی دهد و این اختلاف الان مانع بزرگی در وصلت این دو عاشق دلداده است .

آقا فاضل این موضوع را در مسجد با سید رسول در میان گذاشته و امام جماعت پای منبر با احیای آئین های محرم که مخصوص این کارهاست، دسته عزاداری را با علم و کتل برای رضایت ولی دم در خانه سیروس می برند و اورا در معذوریت اخلاقی قرار داده و رضایتش را جلب می کنند . به پیشنهاد سید رسول –امام جماعت مسجد محل – قرار به عقد فرهاد و لیلی در کربلا می شود.

داستان زندگی "دکتر صفا" متخصص مغز و اعصاب که از خیرین موسسه است را سید فاضل پیشنهاد می دهد. دکتر صفا که متاسفانه اعتیاد و تزریق تنها فرزندش "وحید "تمام زندگی اش را به هم ریخته ، به طوری که راضی شده دار و ندارش را خرج سلامتی تنها میوه زندگی اش بکند تا او سلامتی اش را به دست بیاورد .

عطا از آقا فاضل اجازه می خواهد سراغ وحید برود .. با دکتر به پارکی درکنار شهر می روند که وحید بی صبرانه منتظر کسی است ، با دیدن پدرش عصبانی به سمت آنها آمده و می خواهد با پدرش دعوا کند که عطا مانع این کار می شود . ازدهام مردم بیشتر شده و حتی گروهی به پیروی از وحید با دکتر و عطا درگیر می شوند

روز بعد عطا همراه دوستانش سراغ وحید به پارکی آمده که در آن گروههای زیادی از جمله نوچه های قدرت در حال پخش مواد به جوانان مشتری که در گیر اعتیاد هستند . دیدن اعتیاد جوانان هم سن و سال خود ، عطا و دوستانش را تحت تاثیر قرار داده حتی با نوچه های قدرت سر این بدبخت کردن جوان ها در گیر می شوند و این درگیری منجر به حضور پلیس در منطقه می شود .

این بار سید فاضل با فیاض برای آزادی عطا و دوستانش در کلانتری حاضر شده اند که دکتر را می بینند با وثیقه برای آزادی پسرش وحید به کلانتری آمده است .

رئیس کلانتری از دکتر می خواهد پسرش را از بازداشت آزاد نکند تا بتوانند با حکم قاضی او را به کمپ تحت نظر دادسرا برای ترک اعتیاد انتقال دهند و دکتر علی رقم میل باطنی اش تن به این خواسته کلانتری می دهد .

آقا فاضل همراه صمد ، عطا و دوستانش را از بازداشت آزاد می کنند اما دوباره رئیس کلانتری به تعیین تکلیف خدمت سربازی عطا اشاره دارد و آقا فاضل از عطا قول حل این قضیه را می خواهد .

عطا ، ننه زهرا را برای تهیه عکس پاسپورت پیش آقای دقیقی پیرمرد عکاسی رفته اند که سالها از هیئت ها و دستجات عزاداری و کاروان های زیارتی عازم مشهد و کربلا عکس تهیه کرده است با آوردن آلبوم هایی از گنجینه و نشان دادن عکسهای هیئت ها درحال تعریف داستان عکس هاست .که در یکی از عکس ها تصویر عنایت شوهر ننه زهرا او را یاد کاروان های زیارتی هیئت های عزاداری (که از رسم و آئین های عاشورایی هیئت های حسینی اردبیل است ) افتاده و تصاویر تاریخی این هیئت ها را در کاروان های زیارتی به تصویر کشیده می شود .

سید رسول امام جماعت بار دیگر پای منبر از آئین های محرم در اردبیل از چاووش خوانی می گوید که نفس گرم چاووش خوان ها اشتیاق به سفر را در زائرین و همراهان افزایش می داد.

کربلایی فاضل برای سید رسول از درویش - چاووش خوان- محله می گوید که الان سرای سالمندان است و صمد ازسید می خواهد کاروان زیارتی شان را بدون چاووش خوان نگذارد . برای همین به سرای سالمندان می روند تا عیادتی از درویش داشته باشند که متاسفانه آلزایمر گرفته است و دیگر هیچ چیز به یاد نمی آورد و این حال او همه را خصوصا سید فاضل را دگرگون می کند . نگرانی سید را صمد تاب نیاورده و به پیشنهاد همسرش سراغ روان پزشکی می رود که نظرش تکرار اشعاری است که در چاووش خوانی استفاده می شده برای به یاد آوردن لحظه ای از گذشته این فرد که این آزمایش با درصد کمی شاید جواب بدهد.

صمد با کمک سالخورده های محله های دیگر سراغ چاووش خوانی که دیگر این کارها را به علت منسوخ شدنش کنار گذاشته رفته و از او خواهش می کند به عیادت درویش در سرای سالمندان می روند و چاووش خوانی او افاقه ای نمی کند .

سید فاضل اصرار دارد که افرادی را پیدا کند که چاووش خوانی درویش را با گوش خود شنیده اند تا اشعاری که آنها را تحت تاثیر قرار داده پیدا کنند بلکه افاقه ای کند .

سید فاضل و صمد که عطا را نیز با خود همراه کرده اند پس از پرس و جوهای زیاد لطفعلی را پیدا کرده و با خود به سرای سالمندان می برند تا اینکه با چاووشی نصفه و نیمه لطفعلی در لحظه ای باور نکردنی شاهد چاووش خوانی درویش می شویم

روز موعود فرا رسیده است درویش با چاووش خوانی سفر کربلا از کوچه و پس کوچه به مسجد محل می رسد ، صمد اتوبوسش را دم مسجد محله پارک کرده و مسافران آرزومند یکی پس از دیگر بار سفر بسته و سوار اتوبوس می شوند .. در حالیکه سید فاضل منتظر عطاست ، مسافران عجله دارند و اتوبوس کاروان تاخیر کرده است و از عطا خبری نیست.

انتهای کوچه ، پشت دیوار ، عطا را می بینیم که با لباس سربازی چشمان خیس از اشک خود را پاک می کند و کوله سربازی را برداشته و گریان ، شاهد رفتن کاروان زیارتی است .